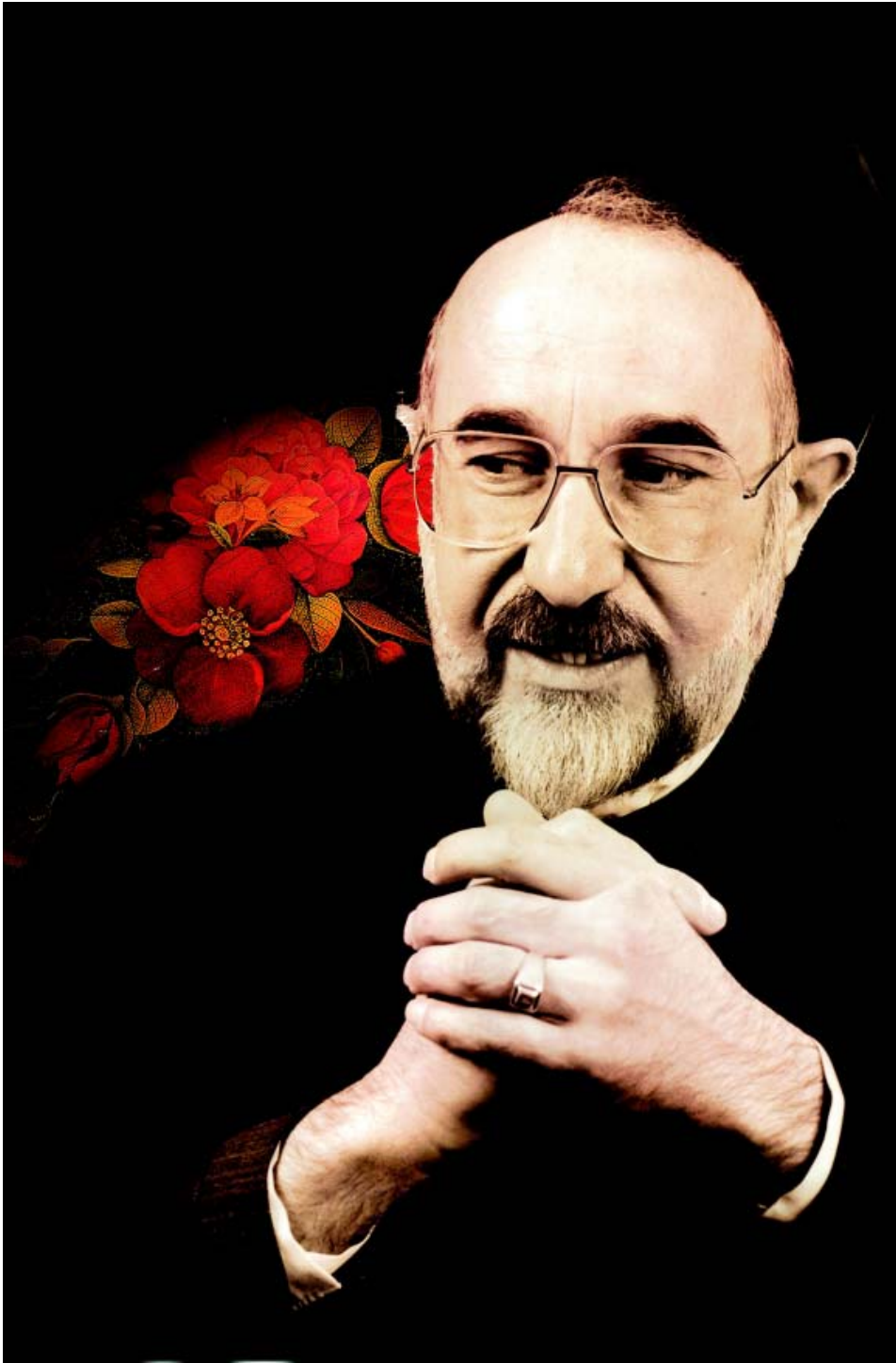


ایران



آن مرد صدای همه ما بود

آن مرد آمد ساده و صمیمی نه مثل رود، نه مثل چشمه و نه مثل هیچ مثال دیگری! درست مثل خاتمی. آن مرد آمد، در باران عاطفه و شور و شعور مردمی که پای هیچ رودی بی دلیل به انتظار نمی نشیند! آمد. وقتی که رود بوی یاس گرفته بود و فرزندان کلاس پنجم همه دبستانهای ایران از آب، یاس می گرفتند و می دانستند که آن مرد شبیه هیچ کس دیگری نیست که غصب کند و میرغضب داشته باشد و صدایی را در حلقومی خفه کند و بایستد. در بالاترین نقطه شهر و همه زیر پایش باشند. آنها می دانستند که شعر پروین در صفحه فلان کتاب فارسی شان اکنون دیگر مسمایی ندارد. «روزی گذشت یادشهی از گذر گیاهی...»

آن مرد آمد و همه کلاس دومی ها می دانستند که پدرانشان، مادرانشان و برادر و خواهرانشان تصمیم مهمی گرفته اند، تصمیمی مهمتر از تصمیم کبری که شب مشق کرده بودند.

آن مرد نه در سکوت، بلکه در همههم عاشقانه دخترکان ایل که عشق را در انتظاری که به سبزه گره می خورد، زمزمه می کردند.

آن مرد صدای همه ما بود. تصویر همه ما بود. حتی آنها که روزی کوچیده بودند و اکنون به لهجه غلیظ غربت تکلم می کردند و می دانستند که این لهجه بدچوری وصله نجسب است. اما مردی آمده بود که در سایه سار حرفهایش، می شد آسوده بود، آموخت و جنبید و به پیش رفت.

بچه های همه دبستان های ایران می دانستند که لهجه او به لهجه باران شباهت عجیبی داشت و وقتی که از باران حرف می زد هیچ ابری را یارای بغض نبود و مرد این راز را فهمیده بود که باران بهانه ای برای باریدن می خواهد. ابر و آبه می بارید. واژه می روید. دوستی، محبت، مهر، با هم زیستن در مقابل دشمنی، دشمنی، دشمنی و دشمنی.

باران و رود همیشه در آوردگاه سنگ راهی دیگر باید بچینوند. همه قطرات باران این ملک آن شعر ملک الشعرا را از بر بودند که «بکندید و کاوید و کوشش نمود...» باران بر سفتن سنگ ابرام باید کند، تاراهی بچوید...

□□□

آقا، شما می دانید تاریخ را چگونه می نویسند؟ از باران و سنگ و آن مرد ساده که مثل مثل ما بود...
و وقتی دل شکسته می شد قلمی برمی داشت و چیزی قلمی می کرد «برای فردا» و فردا برای کومه بینان چه واژه غریبی است؟! □□□

□□□

می ایستم و فردا را می بینم و وقتی لای کتابهای همه بچه های دبستان ایران بوی یاس پیچیده و در همه کلاسها معلمانی می آیند که یک درس فوق برنامه می دهند، درسی که نمی شود توی کتاب نوشت؛ درس حکایت آن مرد ساده که به لهجه باران سخن می گفت و آن روز هیچ کلاسی در دبستان ایران هیچ غایبی را ثبت نکرده بود.

□□□

«خدا حافظ آقای سادگی و متانت!»
این را بچه های ایران گفتند. اما صدایی که گرفته و بالغ هم در فضا بیچید. این صدا آشنا ترین بود. صدای بچه هایی که برای اولین بار صفحه شناسنامه شان را برای خاتمی هدیه کرده بودند.
آنها با متانت تمام و صدایی دور که گفتند: بدرود آقای رئیس جمهور.

□□□

در حاشیه تاریخ نوشته بودند مردم ایران که رئیس جمهور خاتمی را بر صدر نشانده بودند، خوش بدرقه کردند.

خدا حافظ آقای رئیس جمهور